

## مصدق در قرن بیست و یکم!



آن چه که به گمان من، به جد افسوس دارد قطع شیوه مملکت داری مصدق است. و همین است که ضروری می سازد تا نگذاریم فاجعه این کودتای ننگین از ذهن ایرانی ها حذف شود. هرکس با هر انگیزه ای که بخواهد در این خصوص «ذهن شوئی» کند، بی گمان از دوستان و خدمت گزاران مردم ایران نیست\*\*\*یکی از اولین دستورات مصدق پس از نخست وزیری بخش نامه ای است که در آن به شهربانی کل کشور می نویسد که: «در جراید ایران آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته می شود، هر چه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد». و ادامه می دهد که در سایر موارد بروفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می دهد، «به مامورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمائید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود»

برای پاسخ گویی به سئوالات «آرش» باید مقدمه ای به دست بدهم تا این پرسش ها در چارچوب تاریخی مناسب اش مورد بررسی قرار بگیرد تا شاید بتوانیم از آن درسهای لازم را بیاموزیم. درسهایی که هر روزه از روز پیش مهم تر می شوند. درسهایی که هنوز نیاموخته ایم. اگر آموخته بودیم، که باید به شیوه دیگری با خود و دیگران رفتار می کردیم که نمی کنیم. با همه اسناد و مدارکی که این سالها در اختیار عموم قرار گرفته است، هستند کسانی که با وقاحتی مثل زنی هم چنان از «قیام ملی» سخن می گویند! هنوز بخش هایی در میان ما ایرانی ها، حاضر به پذیرش خبط و خطاهای خود نیستیم و چون نیستیم، طبیعتاً، یادگیری های مان از تجربه های تلخ و شیرین نیز محدود می شود. آن چه که «تکرار تاریخ» نامیده می شود، چیزی به غیر از تکرار خبط و خطاهای مان نیست، والی، تاریخ که تکرار نمی شود. از سوی دیگر، دو نکته دیگر هم هست که باید مورد توجه قرار بگیرد. یک اینکه، در این سالها، دموکراسی و آزادی های فردی و رزبان همگانی شده است و حتی تظاهر باور به آن به صورت عمده ترین صلاح ایدئولوژیک امپریالیسم در آمده است دوم این که، اگر چه یکی از بزرگترین انقلاب های توده ای قرن بیستم را تجربه کردیم ولی مای ایرانی، 27 سال دیگر، هزینه های بی شمار یک نظام سیاسی غیر دموکراتیک را پرداخته ایم و همچنان می پردازیم.

باری، 52 سال پیش توطئه ننگین مرتجعین بومی و اربابان غارتگر و جهان خوارشان بر علیه حکومت دکتر مصدق به پیروزی رسید و میوه تلخ اش را بار آورد. با همه تاریخ سازی هایی که از چپ و راست می شود یک میوه تلخ این کودتای ننگین، حکومت وابسته و خودکامگی 25 ساله بعد از آن بود که با انقلاب بهمن 1357 فروریخت. علاوه بر آن، ضرر اصلی دیگرش این بود که مالیرانی ها از تجربه کردن دموکراسی محروم شده بودیم. طولی نکشید که برای ما، «ساواک» هم به ارمان آورده بودند! بی تعارف و پرده پوشی باید گفت، که حکومت های بعد از مصدق، عمدتاً گرفتار جیب های خود بودند تا این که نگران سرنوشت مملکت باشند. یعنی، اگر چه پس از فروپاشی سلطنت، به آزادی نرسیده ایم ولی خیلی چیزها در ایران تغییر کرده است. چه در آن 25 سال و چه در این 27 سال، معاندان مصدق از بستن هیچ گونه اتهامی بر او خودداری نکرده اند. همه امکاناتی مملکتی را بکار گرفتند تا از مصدق تصویر دیگری ارایه بدهند و موفق نشدند. اگر در گذشته از ملی گرائی و منافع ایران مایه می گذاشتند و «رهبری داهیانه» را به رخ می کشیدند، در این 27 سال گذشته، از کیسه پیغمبر و خدا و اسلام «سرمایه گذاری» کردند. ولی نشد و نمی شود. ناتوان از درک رمز و راز مصدق، معاندان او چیزی نمانده که به جادو و جنبل نیز متوسل بشوند. ولی موقعیت مصدق در ذهنیت ایرانی ها رمز و رازی پیچیده ندارد. باید دید او چه داشت که دیگران ندارند. او چه می کرد که دیگران نکرده اند و نمی کنند؟ او برای ایران چه می خواست که دیگران، نمی خواهند؟ و دریک عبارت ساده، رمز و راز دولت دو سال و خورده ای او چیست که هنوز از ذهن فراموش کار ما ایرانی ها نمی رود؟

و اما استراتژی دولت مصدق، اگر منظور شیوه اداره امور - نه اهداف دولت او - باشد، به اعتقاد من، بخش عمده اش به صداقت و پاکدامنی مصدق و یاران نزدیک اش بر می گردد و به این که به قول معروف، کاسه ای زیر نیم کاسه اش نداشت. در حجاب با مردم حرف نمی زد و برایشان معما طرح نمی کرد. از سوی دیگر، نه خود برای رانت خواری از مقامات دولتی آمده بود و نه یاران نزدیک اش - البته بودند کسانی که وقتی به «رانت» نرسیدند از نیمه راه به حکومت ملی پشت کردند و کردند آن چه که نباید می کردند.

به عنوان معترضه می گویم جالب است، در مملکتی که وجه مشخصه اغلب سیاست پردازانش در 150 سال گذشته فساد مالی و رشوه ستانی بود، با همه زوری که در این 52 سال زده اند ولی هنوز نتوانسته اند کوچکترین شاهدهی از فساد مالی مصدق و یا نزدیکترین دوستان و یارانش پیدا کنند. با همین یک محک، مصدق را با دولتمردان بعد از او بسنجید تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

ولی آن چه که به گمان من، به جد افسوس دارد قطع شیوه مملکت داری مصدق است. و همین است که ضروری می سازد تا نگذاریم فاجعه این کودتای ننگین از ذهن ایرانی ها حذف شود. هرکس با هر انگیزه ای که بخواهد در این خصوص «

ذهن شوئی» کند، بی گمان از دوستان و خدمت گزاران مردم ایران نیست.

اگر شاه عباس «چیگین ها» را داشت که مخالفان شاه را زنده زنده می خوردند، رضا شاه هم به قول یکی از مدافعان دو آتشه اش:

«رضاشاه آدم کشت، تیمورتاش راکشت... رضا شاه دستور داد تیمورتاش را بگیرند. سردار اسعد بختیاری را بگیرند و نصرت الدوله را بگیرند و بعد هم گفت آنها را بکشند. شخصا دستور قتل آنان را داد... رضا شاه در گرگان با سردار اسعد که وزیر بود شب تخته بازی می کرد و بعد فردا صبح گفت ببرید او را تهران بکشید» (1)

البته سرپاس مختاری و پزشک احمدی و دیگر مجریان بکن و نپرس هم بودند که ترس و وحشت می پراکندند و این همان ترس و وحشتی است که ذهنیت ساده اندیش ما، آن را «امنیت» می نامد!

بیهوده دلتان را خوش نکنید که خوب، جامعه عقب مانده بود، مردم بی سواد بودند... و یا به ادعای مضحك و مسخره آقای نراقی که جامعه شناس هم هستند:

«این برای امروزی ها قابل درک نیست که چگونه ممکن است برای مردم عقب مانده، آزادی محور اساسی امور نباشد. آزادی اصل نبود. اما راه، بانك، مدرسه، اقتصاد رفت و آمد، قوانین و امنیت اساسی بود.» (منبع 1، ص 48)

و اگر این گونه درست بوده باشد که نیست «مدرنیسم و تجدد» ایران نه سرآغازش از رضا شاه، بلکه از شاه عباس آغاز شده بود و همین نکته، برای نشان دادن پرتی این دیدگاه کافی است.

و اما پی آمد این نوع شیوة اداره امور این می شود که نظام سیاسی ایران به جای ایستادن بر روی پا بروی سر می ایستد و به همین دلیل، همیشه متزلزل است. تزلزل به ترس دامن می زند و ترس منشاء اصلی باور به توطئه از سوئی و خشونت از سوی دیگر است. صاحبان قدرت وقتی ترسو هم باشند برای حفظ امتیازات خویش، اعمال خشونت می کنند و به همین خاطر است که اعمال خشونت در این مجموعه فرهنگی ملی و سراسری می شود. صاحبان قدرت اعمال خشونت می کنند تا نظام را حفظ کنند و نظام نیز تنها با خشونت تغییر می کند یا به قول اعلیحضرت، تنها پس از خشونت است که «صدای انقلاب» شنیده می شود! و صد البته، آنان که قدرتی ندارند هم نظاره گر خشونت اند. چرا؟ هر چه باشد از قدیم در این فرهنگ می دانیم که وصف العیش نصف العیش!

از همین روست که در ایران، نظامی که حداقل در قرن بیستم می بایست بر مبنای مشروطه بنا شده باشد که در آن شاه مسئولیتی نداشت و تنها امضاء کننده قوانینی بود که از مجلس به آزادی انتخاب شده می گذشت و به عوض مجلس و وزرا مسئول بودند، در عمل به صورت نظامی در آمد که در آن وکلا و وزراء مسئولیتی نداشتند - چون عملا کاره ای نبودند- و همه مسئولیت ها به گردن شاهی افتاده بود که بر اساس قانون مسئولیتی نداشت ولی در عمل، تنها تصمیم گیرنده بود.

حرف مرا قبول نکنید خاطرات بزرگان سیاسی آن دوران را بخوانید!

اکنون نیز، اگر چه انقلاب بهمن نظام سلطنت را سرنگون کرده است ولی «جمهوری» اسلامی با حذف رسمی مشروبات الکلی و اجباری کردن حجاب، همان سلطنت را در پوشش دیگری احیاء کرده است. باز مردم بی کاره اندوبی حق و حقوق، و قدرت مندان نیز مسئولیت گریز. باید به صدای بلند و به تکرار گفت که اگر همه مردها و زنان ایران پانك هم بشوند و به موسیقی نئومتال گوش کنند و شبانه روز هم چاچا برقصند با این شیوة اداره امور، جامعه ایرانی ما مدرن نمی شود. چرا که در اساسش عهد دقیانوسی باقی مانده است. وقتی در جامعه ای افراد اختیار نداشته باشند طبیعتا مسئولیتی هم به گردن نمی گیرند. برای جامعه ای که در آن برای اعضایش نه اختیار باشد و نه مسئولیت، با ساختن چند تا ساختمان و مقداری راه و احتمالا کوتاهی دامن و یا رنگ و روغن زدن به زلف جوانان، از مدنیت و تجدد سخن گفتن لطیفه ایست که هم لوس است و هم بی مزه.

و اما، نه این که فکر کنید هیچ کس در تاریخ درازدامن ایران نمی فهمید که این کارها غلط است و باید به شیوه دیگری  
براین سرزمین فرمان راند. خیر.

اگر از آن چه که باید می شد ولی نگذاشتند تا بشود، نمونه می خواهید به دوسال واندکی حکومت دکتر مصدق بنگرید که  
درکنار آن همه توطئه و جنایت و خیانت پهلوی طلبان و بهبهانی ها و کاشانی ها و بقائی ها و مکی ها و حائری ها نه  
روزنامه ای بسته شد و نه کسی به خاطر بیان عقیده به زندان افتاد. در مملکتی که فرهنگ سیاسی عهد دقیانوسی اش انتقاد  
از يك بخشدار و یا يك طلبه را بر نمی تابد و منتقد را به غل و زنجیر می کشد- « بزرگان» که دیگر جای خود داشتند و  
دارند- یکی از اولین دستورات مصدق پس از نخست وزیری بخش نامه ای است که در آن به شهربانی کل کشور می نویسد  
که:

« در جراید ایران آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته می شود، هر چه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد نباید  
مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد.» (2) .

و ادامه می دهد که در سایر موارد بروفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می دهد، « به مامورین  
مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمائید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود» (3). از دموکرات منشی مصدق  
همین اشاره کفایت که در تمام مدت صدارت خویش، به واژه ، واژه این بخش نامه خویش وفادار مانده بود. به گفته  
عظیمی « دست کم هفتاد نشریه با حکومت او دشمنی داشتند» (4) ولی هیچ نشریه ای تعطیل نشد. باز هم، اگر دوست  
دارید مقایسه کنید با دوره شاه و یا دوره کنونی! می خواهیم از جائی « الگو» بگیریم! بفرمائید، در این حوزه از مصدق  
الگو بگیرید! بگذارید ایرانی ها بدون آقا بالاسر زندگی کنند و نفس بکشند.

حالا که دارم از مرام دولتمداری مصدق حرف می زنم پس این را هم بگویم و بگذرم که اعتقاد مصدق به دموکراسی و حق  
و حقوق فردی اما و اگر نداشت. ببینید که در برخورد به یکی از معاندان عقیدتی خویش، مصدق چه می کند و ما- به ما بر  
نخورد- 52 سال بعد چه می کنیم؟

هر کس که متن مذاکرات مجلس در 16 اسفند 1322 را بخواند و به خصوص نطق مصدق را در مخالفت با اعتبارنامه  
سیدضیاءالدین طباطبائی از نظر بگذارند به عمق مخالفت مصدق با سید ضیاء آشنا می شود. اگرچه اعتبار نامه سید  
ضیاء سرانجام تصویب شد و لی اغراق نیست اگر گفته شود که عمدتاً در نتیجه مخالفت مصدق، خود او به عنوان يك رجل  
سیاسی که می توانست در موقع لزوم به کار دربار و احتمالاً انگلستان بیاید از حیز انتفاع افتاد. ولی بنگرید دوسه سال بعد  
از آن نطق، که قوام دست به بازداشت گسترده و بستن روزنامه می زند، مصدق در اعتراضیه خویش چه می نویسد:  
« واما راجع بجناب آقای سید ضیاء الدین طباطبائی که قریب نه ماه است بامر آن جناب توقیف و اکنون از قرار مذکور می  
خواهند ایشان را تبعید کنند. هر چند این جانب نظریات خود را در مجلس شورای ملی نسبت بایشان در پاره ای از مسائل  
اظهار نموده ام، ولی اکنون از نظر حفظ اصول و احترام به قانون مقتضی است که بتوقیف غیر قانونی و یا تصمیم به تبعید  
ایشان و تمام اشخاصی که بدون ذکر علت تبعید و یا زندانی شده اند خاتمه داده شود. الملك بیقی بالعدل. یقین دارم که رهبر  
حزب دموکرات ایران که خودشان گرفتار این روزها شده راضی نخواهند شد که این اشخاص و غائله آنها ناله نموده و  
بحکومت دموکراسی لعنت کنند» (5)

حالا همین را مقایسه کنید با زمانه شاه و یا حکومت برآمده از بطن انقلاب بهمن 1357! آن روزنامه بستن ها و نویسنده و  
شاعر به زندان افکندن ها و کشتن ها به کنار، آن یکی می گوید یا عضو تک حزب شه ساخته می شوی یا پاسپورتت را  
بگیر و از ایران برو و آن دیگری نیز، بدون این که سخن اش ابهامی داشته باشد فرمان می دهد « بشکنید آن قلمها را...» و  
قتل عام می دهد. یادتان نیست؟

حتی پیش ترها، وقتی زمزمه سلطان شدن رضا خان درگرفت، مگر مصدق در همان مجلس دست چین شده نگفت: «خوب، آقای رئیس الوزراء سلطان می شوند و مقام سلطنت را اشغال می کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس می تواند بگوید يك مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزیم آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت می شوند آنهم پادشاه مسئول. هیچ کس چنین حرفی نمی تواند بزند و اگر سیر قهقرائی بکنیم و بگوئیم پادشاه است رئیس الوزراء حاکم همه چیز است این ارتجاع و استبداد صرف است.» و ادامه داد:

«ما می گوئیم که سلاطین قاجاریه بد بوده اند مخالف آزادی بوده اند مرتجع بوده اند. خوب حالا آقای رئیس الوزراء پادشاه شد. اگر مسئول شد که ما سیر قهقرائی می کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خون ریزی ها می خواهد سیر قهقرائی بکند و مثل زنگبار بشود که گمان نمی کنم در زنگبار هم این طور باشد که يك شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد.»

و در برابر استدلال سست کسانی که خدمات رضا خان رئیس الوزراء را دلیل کافی برای شاه شدن او می دانستند، می گوید:

«خوب اگر ما قائل شویم که آقای رئیس الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاریکه امروز از ایشان ترشح می کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رئیس الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنید و آقا سید یعقوب هزار فحش بمن بدهند زیر بار این حرفها نمی روم. بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید! آزادیخواه بودید! بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می رفتید و مردم را دعوت به آزادی می کردید حالا عقیده شما این است که يك کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس الوزراء، هم حاکم، اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید؟ چرا مردم را بکشتن دادید. می خواستید از روز اول بیائید بگوئید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی خواستیم. آزادی نمی خواستیم. يك ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود. اگر مقصود این بود بنده هم نوکر شما و مطیع شما هستم ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟» (6)

آیا می توانیم از این اظهار نظرها چیزی هم یاد بگیریم که به درد امروز ما بخورد؟ حتماً آن چه که در این جا به گمان من مهم است یکی باور انکار ناپذیر اوست به آزادی و دموکراسی و حق و حقوق فردی و دیگری هم، عمل کردن اوست به قانون. من نظرم این است که قانون «بد» را می شود به قانون خوب تبدیل کرد ولی در سرزمین و فرهنگی که قانون مداری نباشد و کسی برای قوانین مملکت در هر پوششی، تره هم خورد نکند، در آن مملکت آجر روی آجر بند نمی شود. نمونه می خواهید به ایران بعد از مصدق بنگرید! تاسف در این است که وقتی يك ربع قرن بعد از بیان این دیدگاه ها در مجلس که به آن اشاره کردم، همین اشراف زاده مردم دوست نخست وزیر می شود و می کوشد جلوی استبداد ارتجاع را همان گونه که خود به درستی تصویر کرده بود، بگیرد و با همه سختی هائی که بود، ایران را رفته رفته به قرن بیستم برساند و امکاناتی فراهم کند تا ماهم آزادی و دموکراسی را در عمل تجربه کنیم، از شاه و گدا، ملا و چپ، «لیبرال» و مستبد، همه برای ناکام کردن کوشش های مصدق به وحدت می رسند و سرانجام بعد از دو سال و 8 ماه، با همراهی و همگامی سازمان های جاسوسی امریکائی و انگلیسی و مرتجعین داخلی، بر علیه حکومت او کودتا کرده و در سیاست و فرهنگ ایران را بر همان پاشنه قدیمی و منحوس بکار می اندازند.

برگردیم به پرسش اول، آیا این استراتژی می تواند امروز هم مفید باشد؟ به گمان من، اگر رهبران سیاسی امروزی ما، پاکدامن و صادق نباشند، در باورهای خویش ثابت قدم نباشند، در عمل و نه فقط در حرف که هزینه ای ندارد، باور خود را به آزادی و دموکراسی نشان ندهند. آن گونه که مصدق نشان داده بود. به حق و حقوق فردی احترام نگذارند، راه به جایی نخواهیم برد.

**به گمان من، اولین درسی که باید از تجربه مصدق گرفت، صداقت و پاکدامنی و خشونت گریزی اوست.**

سؤال 2: آیا تاکید بر جمهوری خواهی مهم است؟ جواب من به این پرسش، اگرچه مثبت است ولی باید مختصاتی روشن شود. یعنی اگر قرار باشد که جمهوری خواهی به صورت پوششی برای کتمان خودکامگی و بی اعتقادی به حق و حقوق فردی در بیاید، نه، من مدافع این نوع «جمهوری خواهی» نیستم. اگر «جمهوری خواهی» به صورت یک ایده و اندیشه قبیله سالار در بیاید، نه، این نظام به درد من نمی خورد. و اما، اگر منظور مان از جمهوری، همان نظام متعارفی باشد که از آن مستفاد می شود، البته که مهم است. من با هر نوع «امتیازی» که یا ناشی از تولد و ژن باشد و یا از رنگ و زبان و ملیت، شدیداً مخالفم. در نتیجه، اگر منظور از «جمهوری» نظامی است که به این حداقل ها باور دارد، نه فقط اهمیت دارد که برای پیشرفت ما، اساسی است.

سؤال 3- در خصوص برابری زن و مرد و تبعیض جنسی، قبل از این که به سؤال جواب بدهم باید بگویم که این مشکل دو وجه دارد یکی وجه قانونی آن است و دیگری هم وجه فرهنگی آن که در ذهنیت من و شما شکل می گیرد و تا حدود زیادی حتی مستقل از قانون عمل می کند. اگرچه کوشش برای رسیدن به این برابری، و رفع هرگونه تبعیض جنسی برای رسیدن به یک جامعه آزاد و مدنی لازم و ضروری است ولی این کاری است که باید با برنامه و با صبر و حوصله، بخصوص با فعالیت جدی برای پالودن فرهنگ از این نگرش های زن ستیزانه انجام بگیرد و البته که این فعالیت ها چارچوب مطلوب قانونی خود را می طلبد. من زمان مصدق به سنی نبودم که چیز زیادی بفهمم ولی در آن چه که خوانده ام، با صف بندی نیروهائی که بر علیه دولت او به وحدت رسیده بودند، و به خصوص با توجه به هدف اصلی دولت او، به گمان من، چنین موضع گیری قاطعی احتمالاً امکان پذیر نبود. می توان به حکومت او ایراد گرفت که چرا اهداف محدودی داشت، ولی اگر نخواهیم اراده گرایانه به تاریخ برخورد کنیم باید بپذیریم که فرهنگی که حتی امروزه یعنی، در هزاره سوم میلادی برابری کامل زن و مرد و رفع این تبعیض ها را به رسمیت نمی شناسد، در 52 سال پیش در چه وضعیتی قرار داشت! البته در این جا منظورم تنها ایرانی های داخل یا فرهنگ داخل ایران نیست که بشود همه گناه را به گردن حکومت انداخت. در میان ایرانیان مقیم خارج هم همین دیدگاه وجود دارد.

سؤال 4- ارباب و رعیتی در این جا اجازه بدهید به دو نکته اشاره بکنم. اولاً، سابقه دولت مصدق در برخورد به مسایل کشاورزی و کشاورزان به صورتی که ادعا می شود، تهی نبود. برای مثال می توان به، لایحه قانونی الغاء عوارض مالکانه در دهات، لایحه قانونی از دیاد سهم کشاورزان و سازمان عمران کشاورزی، لایحه قانونی مبارزه با آفات و امراض نباتی، و چند مورد دیگر اشاره کرد. و از سوی دیگر، باید به یاد داشته باشیم که مصدق یک اشراف زاده زمین دار بود که برخلاف دیگر اشراف و زمین داران، در ایران هم داشت. و از سوی دیگر می دانیم که از دهسال قبل از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد 1332 که در زمان نخست وزیری بر علیه حکومت او کودتا کردند به تناوب از بانفوذترین مردان سیاست ایران بود. در آبان 1304 وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می آید، بانطق استواری که در مجلس ایراد می کند ما با باورهای سیاسی او آشنا می شویم. باورهای که تا پایان عمر به آن وفادار می ماند. با این همه، این انتظار که چنین آدمی در راس یک دولتی که از همه در محاصره دشمنان است، می توانست برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی گامی بر دارد به گمان، انتقادسنجیده ای است که به تاریخ و به مسایل برخوردی اراده گرایانه دارد. این احتمالاً، دنباله همان دیدگاهی است که در سالهای بعد از سقوط مصدق به صورت «راه رشد غیر سرمایه داری» تئوریزه شد که اگر «خرده بورژوازی» را «هل» بدهی و وظایف یک دولت کارگری را انجام خواهد داد. که البته نمی دهد. من هم با خبرم که به ویژه نویسندگانی از موضع چپ- (به ظاهر) ولی راست در اصل- بر مصدق ناخفته اند که چرا به نظام ارباب و رعیتی در ایران پایان نداده است! جواب ساده من این است که آدمی با مختصات مصدق، نمی توانست این کار را بکند. اگرچه برای بهبود زندگی دهقانان قدم



هائی برداشت که به چند مورد اشاره کردم. در خصوص حکومت مصدق، باید به خاطر داشت که این توده بی سواد و یا کم سواد نبود که بر علیه حکومت او دست به کودتا زد بلکه این « نخبگان» بودند که به دلایل گوناگون، با حکومت مصدق جمع شدنی نبودند. یعنی بیشتر انتقاد بیشتر از آن چه به سوی مردم عادی برود که چرا از حکومت مصدق به اندازه کافی حمایت نکردند، باید نخبگان را نشانه برود که برای منافع حقیر شخصی خویش منافع دراز مدت مملکت را فروختند و حالا پیرانه سر، دو قورت و نیم هم طلب کارند که اگر مصدق چنین و چنان بود چرا مردم به دفاع از او قیام نکرده بودند! متأسفانه در فرهنگ سیاسی مملکت، تا قبل از مصدق مردم در عمل وجود نداشتند و کاره ای نبودند.

#### سؤال 5- در مورد کارگران

فکر می کنم بخشی از پاسخی که به سؤال قبلی داده ام در این جا هم کاربرد داشته باشد. مصدق نماینده یک حکومت چپ گرای کارگری نبود و در این مورد ادعائی هم نداشت. به جد پیشنهاد می کنم کتاب درخشان دکتر فخرالدین عظیمی- حکومت ملی و دشمنان آن- را بخوانید تا با شرایطی که مصدق در آن بود بهتر آشنا شوید. جریان غالب چپ، حزب توده بود که در تحلیل های من در آوردی اش بیشتر نگران اجرای سیاست خارجی شوروی بود تا این که به مسایل ایران بپردازد. در دوره و زمانه ما، ولی من نظرم این است که بدون داشتن برنامه ای گسترده که حداقلی از رفاه مادی را برای همگان تضمین کند، از دموکراسی نمی توان سخن گفت. جامعه ای با گدایان و گشنگان، نمی تواند جامعه ای دموکرات هم باشد، مگر این که دموکراسی را به شیوه ای تعریف کنیم که با فقر گسترده، تناقضی نداشته باشد.

#### سؤال - مسایل ملی

در پیوند با نگرش مصدق در باره مسایل ملی، توجه شما را جلب می کنم به نطقی که در 24 آذر 1324 در مجلس ایراد کرد و من توجه شما را به گوشه هائی از آن جلب می کنم. « من عرض نمی کنم که دولت خود مختار در بعضی از ممالک مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس نیست ولی عرض می کنم که دولت خود مختار باید با رفراندوم عمومی تشکیل شود (صحیح است) قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی نمی دهد (صحیح است). ممکن است ما رفراندوم کنیم اگر ملت رای داد مملکت ایران مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس دولت فدرال شود..... بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود. شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشند، بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند...» (7) و اما در دوره و زمانه ما، نظرم این است که بدون ریشه کن کردن هر نوع تبعیض، می خواهد تبعیض بر اساس جنسیت باشد و یا ملیت و یا زبان اصولاً سخن گفتن از دموکراسی و آزادی به گمان من، سخن گفتن از مثلثی است که چهار گوش دارد. در شرایطی که بر جهان حاکم است با پاره پاره شدن هر کشوری مخالفم، چون برای کمپانی های فراملیتی سیری ناپذیر «لقمه های» سهل الهضم تری خواهند شد ولی در عین حال، به جد اعتقاد دارم که ملت های ساکن ایران باید تا سرحد جداسدن از ایران در خواسته های خویش آزاد باشند و وحدتی که من برای آینده ایران می خواهم، وحدت در تنوع است. برای غنای این تنوع، باید حق و حقوق ملیت های ساکن فلات قاره ایران، به تمام به رسمیت شناخته شود. البته که با پذیرش این حق و حقوق می شود نشست و به توافق رسید که این فلات قاره را چگونه می توان به بهترین وجه اداره کرد که رفاه مادی و فرهنگی ساکنانش تامین شود.

#### پرسش 7: ادامه مبارزه

بیشتر گفتم که امروز تظاهر به باور به آزادی و دموکراسی به صورت یک سلاح جدی ایدئولوژیک در دست امپریالیسم امریکا در آمده است. نیروهای ترقی خواه و پیشرو به خصوص در کشورهای پیرامونی باید با اعتقاد و عمل به دموکراسی این امکان را از امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی بومی که به شکل وبشیره های حتی « مدرن و پسامدرن» هم در می آیند بگیرند. این نیروها باید در همه زمینه ها، بديل نه فقط این حاکمیت ها که بديل برنامه های امپریالیستی باشند. در همین جاست که اهمیت میراث مصدق آشکارتر می شود. اگر حکومت های وابسته به امپریالیسم، دروغ می گویند، سرکوب می کنند، رانت خوارند، به سرنوشت مردم عادی بی توجه اند، به طبیعت جفا می کنند، مبارزه با امپریالیسم در این دوره و

زمانه یعنی، با مردم صادق باشیم و به آنها دروغ نگوئیم، میزان اعتقاد به آزادی، باید آزادی مخالفان عقیدتی ما باشد، باید با رانت خواری به هر شکل و صورتی که در آید شدیداً مبارزه کنیم، دلسوز مردم باشیم و به همان اندازه مهم و سرنوشت ساز، به طبیعت جفا نکنیم.

دکتر احمد سیف

وبلاگ نیاک

<http://www.mahnaaz.com/>

پانوشته ها:

- (1) سید ابراهیم نبوی: گفتگو با احسان نراقی: در خشت خام، تهران 1379، ص 77
- (2) نامه دکتر مصدق به شهربانی کل کشور، مورخ 11 اردیبهشت 1330، نامه های دکتر مصدق، گردآوری محمد ترکمان، تهران، جلد اول، تهران 1375، ص 165
- (3) همان، ص 165
- (4) فخرالدین عظیمی، حاکمیت ملی و دشمنان آن، نشر نگاره آفتاب، تهران 1383، ص 224
- (5) نامه سرگشاده مصدق به قوام السلطنه، 5 دی ماه 1325 ف نامه های مصدق، جلد اول، ص 94
- (6) نطق مصدق در جلسه نهم آبان 1304 شمسی، به نقل از «نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق» انتشارات مصدق، 1349، صص 5-10
- (7) حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، انتشارات مصدق، آذر 1356 جلد دوم، ص 205-206

